

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
سال هفتم علوم انسانی
پژوهشی و نقد کتاب

● با نقدهایی از: محمود طلوعی، علی اصغر سعیدی، مهرزاد ملکان، ترانه مسکوب، هاشم بناپور، الوند بهاری، آمنه ابراهیمی

«در جستجوی صبح» تألیف عبدالرحیم جعفری

همت بلند دار که مردان روزگار
از همت بلند به جایی رسیده‌اند

۵۶۹

بخارا

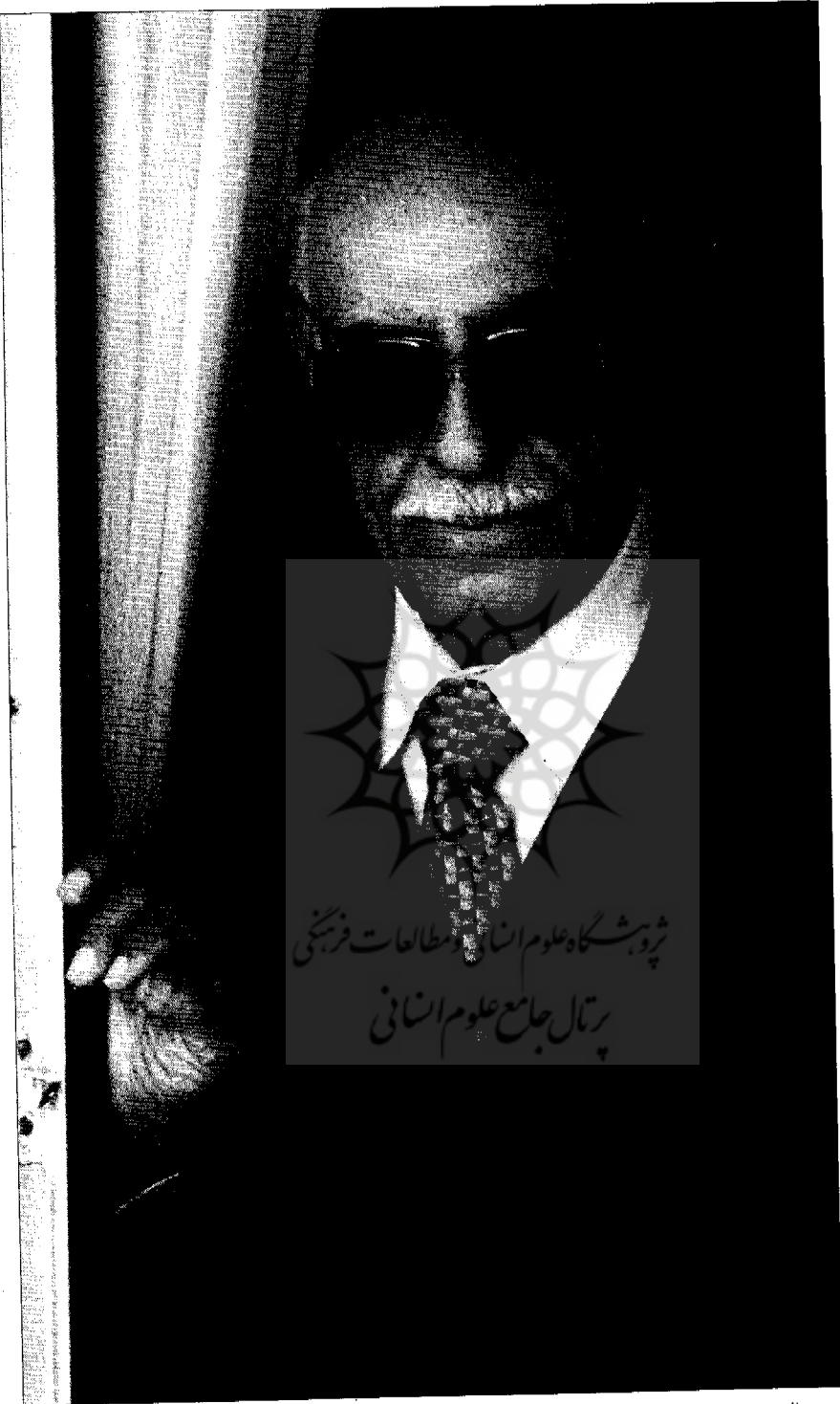
سال سیزدهم

شماره ۶

مرداد - شهریور

۱۳۸۹

بیش از دو سال پیش به دریافت دو مجلد کتاب نفیس شریفی نائل شدم که در آن زمان فقط توانستم ساعتی صرف ورق زدن و مطالعه اجمالی آن و رؤیت تصاویر سروران و عزیزان چاپ شده در صفحات آن کنم و سپس آنرا بر روی انبوه کتابهایم گذاشتم و بی‌جهت خواندن آن کتاب را به «وقت دیگر» و «سر فرصت» موکول کردم. داستان «وقت» برای من بدبخت در این آخر عمری همان داستان مطایبه‌آمیزی است که: بدهکاری که در پرداخت بدهی‌اش هی امروز و فردا می‌کرد، ادعایش بر طلبکار و علت ممانعه خود را به طلبکار چنین می‌گفت، که ای بی‌انصاف من دو سال است که از تو فقط شش ماه مهلت می‌خواهم و تو این مهلت را بر من مضایقه می‌کنی!!! من بیچاره نمی‌دانم که چگونه بیشتر وقتم به تفاریق صرف اموری می‌شود که نه خیر دنیا دارد و نه اجر آخرت، باری نقل قسمتی از مندرجات همان کتاب نفیس را که اختصاص به روابط مؤلف عزیز و محترم کتاب با مرحوم همایون صنعتی رحمه‌الله علیه و شرح مختصری از احوال آن مرد شریف دارد و در گرامی مجله «بخارا» چاپ شده بود خواندم. به محض اینکه مطالعه آن مطالب را در بخارا تمام کردم برخاستم و کتاب «در جستجوی صبح» را که دوست محترم عزیز نازنین باوفا و صفای نجیب ایران و شریف عبدالرحیم جعفری که خدای سلامتش بدارد و عمرش را دراز فرماید دو سه سال پیش برایم فرستاده بود برداشتم و تا هر دو مجلد را در طی پنج روز مطالعه نکردم آنرا از روی میز کار یا کنار بسترم به کنار یگری نگذاشتم و خدا را شکر که چشم ضعیفم یاری کرد که آن کتاب را مرتباً بخوانم.



به راستی چقدر این بیت حکیم نظامی که صورت کامل‌تر و آراسته‌تری از مصراع حضرت فردوسی است، شیوا و پُر معنی و منطبق با حقیقت است که:

هر که در او جوهر دانائی است بر همه کاریش، توانائی است

و البته که تقدیر و عنایت الهی باید یار و مددکار این جوهر دانائی شود تا آن فعلیت بالقوه و مطلوب برای دارنده آن جوهر حاصل شود و چه خوب گفته آن شاعر عرب که به نظرم بُحْتَری است که:

والفضل لیس بنافع اربابه الا بمسعدۀ من الاقدار

که تا «تقدیر» موافق «تدبیر» نگردد هیچ نیت و کاری به درستی از پیش نمی‌رود، شاهدی صادق بر صحت معنای این بیت همین سرگذشت تلخ و شیرین آقای جعفری است و خواننده این کتاب پس از پایان مطالعه‌اش بالمعاینه می‌بیند که پس از آنکه قلم تقدیر سنین کودکی و خردسالی او را آن‌چنانکه نوشته است رقم می‌زند، و او را و مادر شریف نظر بلندش را بی‌هیچ یار و مددکاری به تلاش و می‌دارد و آن بانوی دین‌باور با شرف و با تقوی را بر پشت چرخه نخریسی و این کودک خردسال را بر پای ماشین قراضه چاپ می‌نشانند تا «نان از عمل خویش خورند» و منت از کس و کار خود که هیچ بلکه از حاتم طائی هم نبرند و همان تقدیر با چشاندن مرارت فقر و لوازم آن او را می‌آزماید، و مقاومت و شکیبایی و همت آن کودک تنهایی که دلسوزی و سرپرستی بجز مادر مهربان و زحمت‌کش خود ندارد و می‌بیند و مشاهده می‌کند که چگونه این کودک رنج‌دیده‌ای که بدون آنکه تصدیق ششم ابتدائی‌اش را گرفته باشد برای آنکه به زندگی ساده و مختصر خود و مادرش اندکی بهبود بخشد، چه زحمات و مشقاتی را تحمل می‌کند تا در کار چاپ و ورزیده شود، کودکی که از هیچ‌کس (جز دو سه سالی که در تحت سرپرستی آن زن و شوهر شریف — منتخب‌الملک و همسرش — بوده) تفقد و توجهی به او معطوف نگشته است، و امیدی و استظهاری جز به خدا ندارد. از صبح روشن تا شام تاریک به ورق‌گیری و حروف‌چینی می‌پردازد و آنگاه در زمانی که همه مردم جوانان خود را از گرفتاری نظام وظیفه که به آن اصطلاح درستی که «اجباری» بود اطلاق می‌کردند به وسائل مختلف می‌رهانند این نوجوان با کمال شهامت و به تعبیر خودش که «جان‌کندنی را باید کند» خود را به نظام وظیفه معرفی می‌کند و آن دو ساله را که اواخر آن به واقعه شهریور بیست منتهی می‌شود به پایان می‌رساند و دوباره برای کار و کسب معاش به چاپخانه برمی‌گردد و صاحبان چاپخانه که زحمت و دقت و امانت و صحت عمل او را مدت‌ها آزموده‌اند دختر دردانه خود را به همسری به او می‌دهند و آن نوجوان که اینک مردی «کامل» و شوهری مطلوب و عقیف شده است در محافل اجتماعی از مجالس وعظ و تذکیر تا زورخانه و سینما و تماشاخانه شرکت می‌کند و با این حال هم معتقدات مذهبی او مستحکم‌تر می‌شود و هم بر این حقیقت که اعتقادات مذهبی با نوآوریهای زمان و فرهنگ قرن بیستم مبیایتی و مخالفتی ندارد بیشتر و بهتر واقف می‌شود و... و آن وقت است که کم‌کم آن دست

سرنوشت و «مسعدة من الاقدار» به مساعدت این جوانی که به او «جوهری از دانائی» عطا فرموده است، می‌آید و راه پیشرفت او را هموار می‌سازد و «مجاهدات» او را به ثمر می‌رساند و درهای موفقیت و حسن شهرت را بر او می‌گشاید و راه را بر آنانکه سد راه ترقی و خوشبختی او می‌شوند می‌بندد و عنایت الهی از «تقی استاد محمد جعفر» گمنام «عبدالرحیم جعفری» را می‌سازد و نام نیک او و خدمات درخشان فرهنگی و انتشارات مؤسسه‌اش را در سراسر ایران به خوبی و خوشنامی و آن‌چنانکه باید معروف و مشهور می‌فرماید و الحمدلله که این آقای جعفری چه در وقتی که در سختی و مشقت و رنج فقر بود و چه هنگامی که به نعمت راحت و توانگری ظاهری و شهرت آن‌چنانی رسید، در هیچ حال خود را گم نکرد و خود را نباخت و چون توکل به خدا داشته و دارد نه در دوران کودکی و نوجوانی‌اش مأیوس و سرخورده بود و نه در زمان ترقی و نعمت و شهرتش مغرور متکبر شد، زیرا در مخیله او، در قاموس معانی او از نومی‌دی و یا سرخوردگی، یا غرور و خود گم‌کردگی و به تعبیر عامیانه: «فیس و افاده» صورت و معنایی یافت نمی‌شده است از این‌رو جعفری در کودکی و فقر به کسی سر فرود نیامد و جز برای شکر خدا سر و دستی بلند نکرد و در سنین کمال و نعمت و ثروت و سربلندی، جز به تواضع و فروتنی‌ای که لازمه روحیه پاکیزه اوست سری خم نکرد و جز برای دفاع از نام و شخصیتش دستی بلند نکرد و در همه حال شکر خدا را کرد و یقین داشت که او خود هیچ نیست و هر چه هست از خداست و بس و در همه احوال اگر نه الفاظ این بیت حضرت خواجه که مضمون آنرا: «گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم/نسبت مده به غیر که اینها خدا کند»، در نظر داشته و به خود قبولانده بوده که زندگی یعنی کار و کوشش و شعار «از تو حرکت از خدا برکت» و «لیس للانسان الا ما سعی» را همواره برنامه تغییرناپذیر زندگانی خود شمرده است و «توکلت علی الله» را مشوق و محرک در فعالیتهای گوناگون، که همه آن فعالیتهای با رنج و زحمت جسمی و یا اشتغال عمیق فکری و روحی او توأم بوده است، و پشتیبان معنوی خود شناخته و مضمون سخن «حفظه بادغیسی» را در جستن «بزرگی و عز و نعمت و جاه» در مد نظر داشته و اگر نه با «شیر» که با گرگهای حریص حسود در جستن مقصود مبارزه کرده است. این بنده در این غربت در غرب، یا به قول آن روزنامه‌نویس «دامغانی» عزیزی که چندین سال پیش اقامت من بنده را در امریکا به «خودتبعیدی» که بسیار تعبیر رسائی است بیان فرموده بود، شاید قریب بیست جلد کتاب را که عنوان «خاطرات» یا «ترجمه احوال شخصی، بیوگرافی» دارد خوانده‌ام و خدا می‌داند که جز در سه چهار تای آنها، آن صداقت و واقعیتی را که لازمه اصلی خاطره‌نویسی است ندیده‌ام، در بیشتر این «خاطرات» لاف و گزافهای فراوان و خودنماییهای عجیب و بعضا نشانه‌های نفاق و دورویی و دروغ‌گویی و کینه‌ورزی دیده می‌شود، خواننده‌ام که فلان مردی که در گذشته یعنی دوران پیش از انقلاب اسلامی، از مصادر امور و صاحبان مناصب عالیه در هر سه قوه مقننه و مجریه و قضائیه بوده در شرح احوال و بیان اقوال و افعالش رستم صولتانه لاف می‌زند و چیزهایی می‌نویسد که

خواننده متحیر می‌شود و با خود می‌گوید که عجباً عجباً در آن ایام چنین سیاستمدار روشن‌بین محترمی که مؤثر در امور مملکتی کم و بیش بوده و در حوزه عمل و اقتدار خود کاملاً نافذالکلمه و مُطاع شناخته می‌شده است نیز وجود داشته است که دائماً، یا حضوراً و مشافههً و یا به وسائل و وساطتی، شاه و ملکه و نخست‌وزیران وقت را به رعایت قانون و احترام به مذهب و ملت و اجرای عدالت و لزوم رعایت حدود اختیارات و امتیازاتی که در قانون برای آنان معین شده است توصیه می‌فرموده!!! و خطر انهدام قریب‌الوقوع سلطنت و آثار و لوازم آن و اضمحلال کلی نظام مشروطه سلطنتی (اسمی) بر مملکت را پیش‌بینی می‌کرده و گاه آن را در لفافه کنایات و استعارات بر زبان می‌آورده ولی شاه خودکامه و دستگاهای مُجریه، امنیتی، مجال اجراء و تحقق آن اصلاحاتی را که ایشان پیشنهاد می‌کرده و معروض می‌داشته به ایشان نمی‌داده و یا آن را مردود می‌شمرده‌اند. بعضی از این خاطره‌نویسان چنان غرق در خیالیابی‌های خود می‌شوند که فراموش می‌کنند گرچه بسیاری از اقران و اکفاءشان هم که عیناً حرفهایی شبیه حرفهای او نوشته‌اند از دنیا رفته‌اند ولی هنوز تک و توکی از آنها و نیز بعضی کسان که به مناسبت ارتباط دوستی یا اداری با آنها بر بعضی مطالبی که این آقا در خاطرات خود مرقوم فرموده است، وقوف و اطلاع درست و دقیقی یافته‌اند، هنوز زنده‌اند و اینان وقتی که این «خاطرات» را می‌خوانند در بعضی از صفحات آن که بر خلاف واقع بودن مندرجات آن واقفند آن مندرجات را «لاف در غریبی» می‌شمارند و به ریش نویسنده آن می‌خندند.

* * *

خدا رحمت کناد مرحوم علامه سید حسن تقی‌زاده را که در ضمن بیاناتی که در دوره پانزدهم مجلس شورای سابق، در دفاع از خود در مسأله تمدید قرارداد تحمیلی نفت این اصطلاح فرنگیها را که در هنگام سوگند در نزد مقامات قضایی باید بر زبان آورند بیان فرمود که: «آنچه را می‌گویم تمام حقیقت است و نه جزئی از آن، و جز حقیقت چیزی در آن نیست». من بنده یقین دارم و نیز طبعاً همه کسانی که جعفری را بهتر از من می‌شناسند و الحمدلله بسیاری از آنانی که نامشان در این خاطرات آمده است زنده‌اند، و خدا عمرشان را دراز کناد، یقین دارند که آنچه را که جعفری در خاطرات خود نوشته است تمام حقیقت است و نه جزئی از آن و چیزی جز حقیقت در آن نیست، و جعفری با حافظه قوی خدادادش با کمال صداقت و در عین حال مباحات و سرفرازی بیوگرافی خود را از وقتی که به یاد دارد تا آخرین زمانی که این هزار و چند صفحه کتاب مربوط به آن می‌شود با چنین شیرین قلمی و با ثری چنین ساده و شیوا و بی‌پیرایه و بی‌شاخ و برگهای اضافی بر روی کاغذ می‌آورد.

خواندن این دو جلد کتاب هر خواننده‌ای را با اجتماع و طرز زندگی خانواده‌های متوسط ایران در سالهای ۱۳۳۰ — ۱۳۰۰ خورشیدی بخوبی آشنا می‌سازد اما دوست صفحه آغازین این کتاب یعنی تا ابتدای فصل یازدهم برای خوانندگانی که سنین عمرشان از هفتاد و پنج بیشتر است و خود آنان هم مثل جعفری منتسب به خانواده‌های متوسط باشند جذابیت بیشتری

دارد زیرا در حقیقت آنان گذشته خود را در آن بازمی‌بینند و سیر سریع تحولاتی را که پس از جنگ دوم جهانی در دنیا عموماً و در ایران خصوصاً روی داد از نظر می‌گذرانند. من بنده جلد سوم این کتاب را ندارم ولی اگر مندرجات آن دنباله مرتب و تاریخی همان مطالب جلد دوم باشد، آنرا «هم ناگفته می‌دانم و هم ننوشته می‌خوانم» چرا که علی‌القاعده علاوه بر همدوره بودن در قسمتی از دوران تحصیلی در دانشگاهی که نزدیک دانشگاه ملی - شهید بهشتی واقع است، با او پس از فراغ از تحصیل در آنجا، تقریباً مرتباً همدیگر را می‌دیدیم و بر جریان امور مترتبه بر آن تحصیلات در هر مورد مطلع می‌شدیم و باز علی‌القاعده گمان می‌کنم پایان آن جلد، نیز تنظیم و ثبت همان صلح‌نامه‌ای باشد که به موجب آن آقای عبدالرحیم جعفری رئیس مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر به صورت «مکرهی مجبور» و با قبول و اعتقاد به حرف متکلمین شیعه و معتزله که «الجبر فی الاختیار لا ینافی الاختیار»، املاک پلاکهای فلان و فلان واقع در بخش دو تبتی طهران را در دفترخانه ۲۵ ایران به متصالح آن اسناد صلح و اگذار کرد و خراج زمین و باغ را داد و خود را از تشویش و غصه رهاوند و خداوند انشاءالله به متصالح و متصالح آن اسناد خیر و برکت عطا فرماید.

* * *

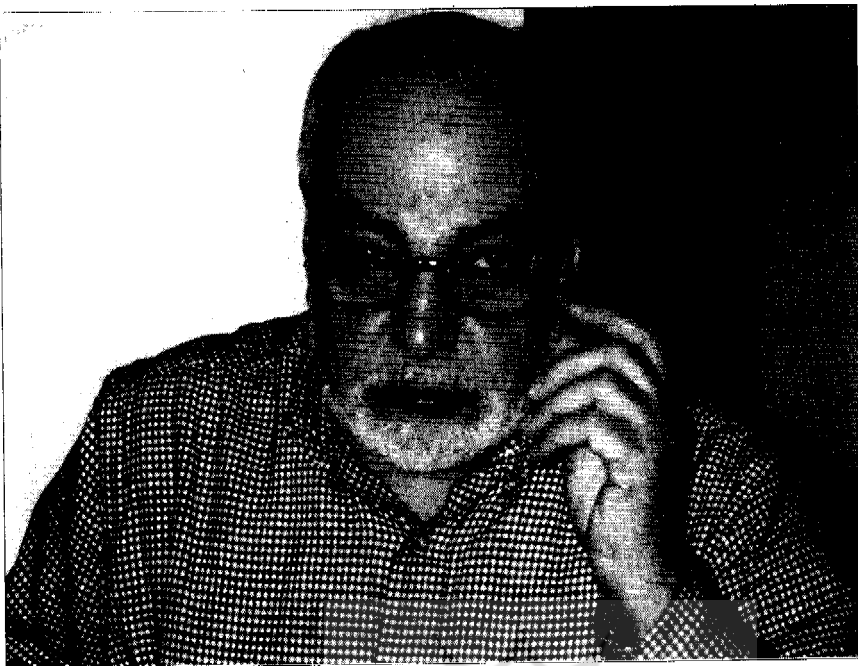
از صفحه ۹۲۳ تا صفحه ۱۰۴۰ یعنی پایان جلد دوم - درباره گرفتاری و مخمصه (به قول داش مشدیهای ایرانی: دقمصه!!) ایست که اسمعیل راین و همدستانش برای جعفری فراهم کردند که من بنده در آن ایام علاوه بر آنکه هم توسط خود آقای جعفری و هم توسط دو فقید سعید تازه گذشته یعنی حضرت استاد دکتر جلالی نائینی و جناب نصره‌الله امینی اراکی رحمه‌الله علیهما و هم به وسیله دوست عزیز و هم‌کلاسی‌ام در یکی از دانشکده‌های آن دانشگاه در جریان موقوف قرار می‌گرفتم. صابون آن باج‌گیر دغل‌باز به تن خود این حقیر هم خورد، و آن اینکه نمی‌دانم آن علیه ما علیه به ابتکار و صرافت خود یا به تحریک و تطمیع بعضی مؤمنان خیراندیش!! به فکر «باج‌ستانی و تلکه کردن» من بینوا نیز افتاد و به قول مشهور که «دزد ناشی به کاهدان می‌زند» به گمان اینکه من بنده هم پول و پله‌ای دارم تورش را برای من هم پهن کرد و دام نهاد و سر حقه باز کرد. روزی در همان سال ۱۳۵۸ آقای مصطفی سهرابی سردفتر شصت و هفت طهران زنگ زد که: دکتر جان می‌بخشید ولی من رسولم و ما علی‌الرسول الا البلاغ، گفتم خیر است ان‌شاءالله بفرمایید که رسالت جناب‌عالی چیست و مرسِل کیست، گفت والله جناب آقای راین و جناب آقای... وکیل ایشان اینجا تشریف دارند و ضمن صحبت‌هایی که با من کرده‌اند گویا آقای راین قصد تألیف کتابی درباره فرقه ضالّه بهائی دارد که در آنجا به مناسبت نامی از جناب‌عالی در دفترخانه ۲۵ باید برده شود، و آقای راین گرچه شما را نمی‌شناسد و با آنکه آقای... وکیل ایشان با شما مربوط است ولی نمی‌خواهند خودشان این مطلب را به شما بگویند و مرا مأمور ابلاغ!! این مسأله کرده‌اند. خوب معلوم است در بحبوحه جنجالی که برای جعفری برپا کرده بود من فهمیدم که مسأله باجگیری در میان است و سکوت

کردم ولی آقای سهرابی ادامه داد که ایشان — یعنی آقای راین و وکیلشان — می‌گویند اگر می‌خواهید ذکری از شما در آن کتاب به میان نیاید باید دوپست و پنجاه هزار تومان نقد و نه چک به آقای راین پرداخت کنید و تا آخر همین هفته هم مهلت فکر کردن و تهیه آن وجه را به شما می‌دهند. من که حسابم پاک بود و الحمدلله هست، به آقای سهرابی گفتم به آقای راین و وکیلشان بفرمایید والله من مهدوی نه پولی دارم که به ایشان بدهم و نه ترس و واهمه‌ای از آنچه او می‌خواهد بنویسد، و دیگر هم در این باره با من صحبتی نفرمایید و گوشی را گذاشتم، ولی پس از چند دقیقه دوباره آقای سهرابی تلفن کرد که آقای راین می‌گوید مصلحت شما در اینست که با ایشان کنار بیایید و گرنه پشیمان خواهید شد و من بنده که متحیر و متأثر بودم به آقای سهرابی گفتم جواب من همانست که عرض کردم و گوشی را گذاشتم. اندکی بعد بعضی از دوستان خبر دادند که کتابی را که راین منتشر کرده است و در آن تصویر دو سه تا «خلاصه معامله» بعضی اسنادی که در دفتر ۲۵ ثبت شده است چاپ کرده و وقتی کتاب را فراهم کردم دیدم بله ظاهراً راین به کمک وکیلش به هر حيله‌ای بود تصویری از این «خلاصه معامله»ها را از ثبت املاک به دست آورده است و من کاملاً بی تفاوت نسبت به آن ماندم زیرا هیچ کار و سند خلاف شرع و قانونی صورت نگرفته بود. مقصودم از ذکر این مطلب، تأیید همان مطالبی است که آقای جعفری در مورد طمع‌ورزی و «شانناز» و باج‌خواهی راین نوشته است.

* * *

دیگر از فوایدی که از خواندن خاطرات آقای جعفری عاید خواننده می‌شود اطلاع او بر بسیاری از رسوم و آدابی است که در اوایل این قرن چهاردهم شمسی در مراسم مختلف زندگی اجتماعی و صحنه‌های تماشائی آن روزگاران در شئون گوناگون از عقد و عروسی و عزاداری و تعزیه‌خوانی مراسم عاشورا و سینه‌زنی و دسته‌های عزاداری و رقابتهای میان سردسته‌ها و آئین و آداب زورخانه‌ها و وضع خورد و خوراک طبقات متوسط و بهداشت آنها و آنچه که مربوط به ماده اصلی زندگی یعنی آب است که برای ذخیره کردن آن و گرفتن سهم هر خانه از آب قناتهای چهارگانه طهران که در «جوی»های کذائی روان می‌شد و علاوه بر آب در آن جویها بسیاری مواد دیگر هم موجود بود^(۱) و نحوه تصفیه آب همان جویها و نگهداری آن در «آب‌انبار» و وضع و هیأت «آب‌انبار» و وصف «پاشیر» آن و توصیف مطبخ در خانه‌ها، و... و... نحوه روشنائی یعنی روشن کردن چراغها و «فانوس»ها و «چراغ موشی»ها و «روغن چراغ» و... و... است که خواندن و دانستن همه این مسائل برای جوانان امروزه که آب پاکیزه لوله‌کشی شده را می‌نوشند و بیشتر حوائج و امورشان با «برق» و لوازم برقی می‌گذرد

(۱) امثال لاشه گربه و کبوتر و بسیاری چیزهای تنفرانگیز — که با همه این عفوئات باید در شب «توبه آب» تا دیروقت بیدار ماند و آب گرفت. در مشهد مقدس یعنی در محلات قسمتهای جنوب شهر «سقا»ها با مشک آبی که از آب‌انبارهای عمومی آنرا پر می‌کردند و مشک را به دوش می‌کشیدند، آب به خانه‌ها می‌بردند و چون به در خانه‌ای می‌رسیدند به صدای بلند می‌گفتند یاالله سقا سقا و خودشان به سر خم بزرگ آب که در مطبخ بود می‌رفتند و آب مشک را در آن خالی می‌کردند.



• دکتر احمد مهدوی دامغانی (عکس از علی دهباشی)

بسیار جالب و سودمند است.

ولی بدیهی است آنچه را که آقای جعفری در مورد مسأله «چاپ» و «چاپ و انتشار کتاب» و تحولات و تجدیدی که در نحوه عرضه کتاب و نیز تشکیلات و تأسیساتی که در طول دهه‌های دوم تا ششم این قرنیه که حالا در آخرین سال دهه نهم آنیم به شرح و تفصیل بیان کرده است در حقیقت کتاب مستقلی درباره «چاپ و نشر» و بنگاههای مطبوعاتی است که باید آنرا تاریخ معتبری برای این موضوعات شناخت، زیرا صالح‌ترین فرد برای اظهار نظر است و نیز اطلاعات دقیق و صحیحی که درباره روزنامه‌ها و مجله‌هایی که در این پنج دهه در طهران طلوع و غروب کردند و چندتایی که اکنون باقی مانده‌اند به خوانندگان می‌دهد بسیار سودمند است. همچنین ذکر نام و یادآوری کتاب‌فروشهای آن سنوات طهران که برآستی خیلی دقت به‌خرج داده است. اگر کسانی چون مرحوم سبوحی و محمد جندی سرخابی مشهور به جعفری تبریزی و سید نورالله ایران‌پرست و سید عبدالغفار طهوری و کجوری و آخوندی و بارانی و مصطفوی (یعنی مرحوم مبرور حجت‌الاسلام و المسلمین آقای حاج میرزا حسن مصطفوی آذربایجانی رحمه‌الله علیه که سالها پیش از انقلاب کتابفروشی خود را به قم منتقل کرده بود و چند سالی است از دنیا رفته است و آن مرد بزرگوار را من بنده به یقین «عادل شرعی» می‌دانستم و یکبار با حضور و استماع او و مرحوم سید جلال‌الدین محدث ارموی رحمه‌الله علیهما، صیغه طلاق را اجرا کردم) به رحمت خدا رفته‌اند بحمدالله بسیاری دیگر از آنان باقی و برقرارند.

برای این بنده ناچیز، مطالعه از فصل نوزدهم تا آخر فصل سی و هشتم یعنی از صفحه ۳۵۷ تا ص ۹۴۲ کتاب که در حقیقت گزارش و کارنامه ایجاد و تکمیل و تعالی مؤسسه امیرکبیر و شرح زحمات و جانفشانیها و فی الجمله مبارزات حرفه‌ای و صنفی آقای جعفری است در عین آنکه بسیار جالب و به تمام معنی گاه آموزنده و سودمند هم بود، از آنجا که یاد خیر و ذکر جمیل برخی از استادان معظم من بنده و نیز یاد خیر و ذکر جمیل بسیاری از دوستان و ادبا و فضیلا مشهور و تنی چند از همدوره‌های تحصیلی‌ام در آن آمده است برای این بنده مهیج‌تر و به قول داستان‌نویسان «خاطره‌انگیزتر» بود و می‌باشد به طوری که تصمیم دارم ان شاء الله این فصول را در آینده نیز گاه گاه بازخوانی کنم چرا که «یاد یاران یار را میمون بود».

تا به نام نامی ملک الشعراء بهار رحمه الله علیه چشم می‌افتم. به یاد روزی می‌افتم که آن آخرین شاعر بزرگ فارسی، در تهران در بستر بیماری افتاده بود و همسر گرامی محترمه‌اش سند مالکیت خانه‌اش را در دست داشت و به انتظار مرد رباخواری که بنا بود سی هزار تومان قرض به آن بانوی متشخص بپردازد که صرف هزینه سفر ملک به سویس برای درمان بیماری‌اش شود، و آن خانه را به گرو بستاند. به یاد آن لحظه‌ها می‌افتم خلم تنگ و اشکم روان می‌شود. مگر ممکن است نام شریف فروزانفر^(۱) و همایی و مدرس رضوی و فرزاد و بدیع‌الزمانی و صورتگر و صفا و خانلری و خطیبی رحمت‌الله علیهم را ببینم و با دیدن نام نامی آنها، قیافه محبوب و نجیب آنان را نیز به یاد نیورم و آه از نهادم بر نیاید؟ ناگهان آخرین دیدارم با آن گرامی مرد آزاده به تمام معنی «بی‌شیل و پیل» دکتر خانلری را در نظرم مجسم می‌کنم که در اوائل آبان ۱۳۶۵ در خدمت فقید سعید تازه به سفر آخرت رفته، مرحوم استاد دکتر سید محمدرضا جلالی نائینی رحمه الله علیهما برای زیارت او به خانه‌اش رفتیم، و آن دکتر خانلری شق و رق خوش سیمایی را که همواره لبخندی که حاکی از صفای روح و سلامت نفس او بود بر لبانش نقش بسته بود به صورت پیرمردی رنجور و تکیده و ناتوان که با پای لرزان و کمری که جفای روزگار آنرا شکسته بود عصازنان خوش‌خوشک به استقبال ما می‌آمد دیدم و وقتی هم که از او اجازه مرخصی گرفتیم فرمود اگر کاری فوری ندارید یک کمی دیگر هم با هم باشیم و ما اطاعت کردیم و آن را مغتنم شمردیم به شرط آنکه در موقع مرخصی ما از جای خود بلند نشود و آن نازنین مرد با آنکه به ظاهر پذیرفت باز تا دم در به مشایعت ما آمد و اصرار و استدعای جلالی نائینی و حالت منقلب و چشم اشک‌آلود من بیچاره آن بزرگ را از آن ادب و بزرگواری ذاتی منصرف ساخت. به یاد آن سید شریف نجیبی که من بنده از ده یازده سالگی که مجله مهر را می‌خواندم با نام عزیزش آشنا شدم می‌افتم. مرحوم دکتر صفا را می‌گویم و چون آقای جعفری شرح محبت و قدرشناسی‌ای که جناب اجل آقای دکتر ولایتی دامت معالیه نسبت به مرحوم دکتر صفا مبذول فرموده است بیان کرده است لازم است اینجا

(۱) چند روز دیگر چهلمین سال درگذشت آن بزرگ بزرگان و استاد اساتید می‌رسد، رحمه الله تعالی علیه.

در این مورد یک تکمله و توضیحی هم عرض کنم و آن اینست که در سال ۱۳۷۰ یا ۱۳۷۱ در یکی از سفرهایی که جناب آقای دکتر ولایتی برای شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل به نیویورک تشریف آورده بودند و علی‌المعمول این جانب — و در آن مرتبه با دوست عزیز نازنین فقیدم دکتر محمد جعفر محبوب رحمه‌الله که به دعوت جناب آقای صادق خرازی دامت سلامت به نیویورک آمده بود — به ملاقات جناب آقای دکتر ولایتی و جناب آقای دکتر سید کمال خرازی دامت معالیهما و دیدارشان نائل شدیم و جناب آقای پروفوسور فضل‌الله رضا که انشاء‌الله خداوند سلامتس بدارد نیز در آن جلسه حضور داشتند این بنده و دکتر محبوب در مقام اظهار ارادت و احترام به وظیفه پاسداری حرمت اساتیدمان درباره ریاست استاد دکتر صفا و مهجور شدن بی‌دلیل او از ادامه فیوضاتش در حوزه ادب و فرهنگ مطالبی خدمت جنابان دکتر ولایتی و دکتر خرازی عرض کردیم و جناب پروفوسور رضا هم آن مطالب را تأیید کردند و چون پیش از آن دکتر محبوب و این بنده با آقای سید صادق خرازی که خودش به مقام والای ادبی دکتر صفا واقف بود درباره ایشان مفصل صحبت کرده بودیم و آقا صادق^(۱) هم مراتب را به جنابان آقایان دکتر ولایتی و دکتر خرازی گزارش داده بود، علی‌هذا در همان مجلس جناب دکتر ولایتی با سعه صدر و سلامت نفسی که بحمدالله دارند وعده فرمود که ترتیبی بدهد تا دکتر صفا با خیال راحت به ایران رود و سفر کند و خدا را شکر که وفای به عهد و وعده معزّی‌الیه موجب شد که دکتر صفا به ایران رود و مدتی در ایران بماند و سپس به آلمان بازگردد. چون قصد دراز کردن سخن را ندارم همین قدر به عرض خوانندگان محترم می‌رسانم که یکی از فواید و بلکه از «برکات» همین کتاب شریف این بود که یاد و صورت شریف آنها را و خاصه آن عزیزانی که به مناسبت تصویرشان زینت بخش صفحات کتاب است در نظر مجسم شود، عزیزانی که به قول معروف سالهاست که استخوانشان خاک شده است، مانند آن مرد بسیار شریف دانشمند علم‌محمد عامری و نظام وفا و صبحی مهتدی که خدایشان بیامرزاد (و خدا رحمت کند مرحوم مغفور آقای دکتر علی امیر حکمت را که هر وقت مرحوم نظام وفا به دیدن او می‌آمد من بنده را هم به مناسبت همسایگی با دفتر و محکمه‌اش با تلفن خبر می‌کرد که آقای نظام وفا اینجا تشریف دارند و برخیز و بیا، و آه که از آن ایام بیش از پنجاه سال می‌گذرد) مگر ممکن است که نام دانشمندان و ادبای بزرگ چون مرحومان مجتبی مینوی، عباس زریاب خوئی، احمد آرام، راشد و شاعران نامداری چون مرحومان سیدالشعراء امیری فیروزکوهی و پژمان و دکتر حمیدی و ورزی، و همدوره‌ها و دوستان نازنینی چون مرحومان دکتر عطاءالله تدین و محبوب و مسکوب، دکتر ریاحی، جلال آشتیانی، دکتر شهیدی، آقا مرتضی بشارت، حسین بحرالعلومی، حسن سادات ناصری و متقدمین بر همدوره‌هایم چون مرحومان دکتر گوهرین و دکتر مصطفی مقربی و دکتر احمدعلی رجائی و دکتر غلامحسین

(۱) این آقا سید صادق خرازی که همسال کوچکترین فرزند من است و من او را مانند پسر خود دوست می‌دارم و صحت و سلامت و عزتش را همواره به دعا از خداوند متعال مسئلت می‌کنم در نزد دوستان به آقا صادق معروف بوده است و افسوس که اینک او و بسیاری از اهل نظر باید برکناره باشند و بر آن راه بروند!!!

یوسفی و حسن صدر را من بنده غریب آواره ببینم و یاد گرامی آنان در ذهنم تجدید نشود و یا تلخکامیهای آخرین ایام زندگی بعضی از آنان چون حضرت راشد و یا دکتر زریاب و اخیراً حضرت دکتر زرین کوب مرا اندوهگین نسازد. به هر حال، خدای آنان را بیامرزد و آقای جعفری و من بنده و شما خواننده گرامی را عاقبت به خیر فرماید.

* * *

جعفری غیر از گلمندی یا دل پُری ای که از «علمی»ها دارد از سه تن دیگر نیز با چنان حالتی یاد می کند که اتفاقاً صابون هر دو این بزرگواران!! که یکی شان به رحمت خدا رفته و دیگری به حمدالله زنده است به تن من بنده نیز خورده است. آن که از دنیا رفته است و نامش را نمی آورم، با همه رفاقتی که از دوران جوانی و «طلبه»گی او با یکدیگر داشتیم چون پس از وقوع انقلاب، خیلی «طاووس علیین» شده و دستش به عرب و عجم بند بود، وقتی مرا به دانشگاه اوین بردند، برادر کوچکم، و بدون اینکه نظر برادر مرحومم را — رحمه الله علیه — بپرسد، با اطمینان به حسن سوابق من بنده با آن مرحوم، برای استخلاص من از او استمداد کرده بود و آن رفیق سی ساله این بنده شروع به اقدام درباره من بنده را موکول به دریافت دو میلیون تومان فرموده بود و الله اکبر... اما آن دیگری شاهپور غلامرضا است که به مناسبت آنکه او مرحومه مادرش اسناد فروش اراضی «علی آباد»^(۱) (یعنی امتداد خیابان شوش تا نزدیکیهای شهرری) و اسناد اجاره آن قسمت از دکاکین و اطاقهای پاساژ شرق مسجد شاه (امام خمینی فعلی) را که با مرحوم حسین نیلی شریک بودند و در دفتر من بنده به ثبت می رساند، و با اینکه بیش از بیست سال به اصطلاح «مشتری» دفتر من بود، هیچ وقت و به موقع حساب و کتاب درست سرش نمی شد و پرداخت هزینه های ثبتی را به ملاحظه و تعویق می کشاند، و تا مستأجری دو روز در پرداخت مال الاجاره اش تأخیر می کرد، همان وکیل که آقای جعفری نامش را برده است و این بنده با پدر مرحوم او آشنایی داشتم — به دفتر من می آمد و یک تقاضای اجرای موشح!! با امضا و خط بسیار زیبای!! موکلش را روی میز می گذاشت و می گفت فردا برای بردن اوراق اجرائیه خواهد آمد!! و خلاصه از بس که شاهپور به بی ترتیبی و «چانه زدن» در حقوق دولتی اصرار داشت آخرالامر بنده به جان آمدم و روزی به دو نماینده ایشان که متناوباً برای امضای اسناد به وکالت از ایشان به دفترم می آمدند — یعنی مرحومان سرهنگ و شمگیر (سپهد بعدی که در زندان خودکشی کرد) و سرتیپ بیژن گیلانشاه — گفتم از امروز به بعد افتخار ثبت اسناد والا حضرت را از خودم سلب می کنم و آنها هم که میدانستند من بی جهت چنین سخنی نمی گویم گفتند بسیار خوب ولی والا حضرت ممکن است عصبانی شوند و آنوقت پرداخت طلب شما هم از ایشان اگر محال نباشد بسیار مشکل است و در آن وقت او بابت هزینه های ثبتی مبالغی بدهکار بود که پس از مدتی که از استعفای من از ثبت اسناد ایشان گذشت نصفی از آن را به تفاریق پرداخت و بقیه بر ذمه ایشان ماند. و من از خست

و ثنات و مال دوستی این مرد حکایتها شنیده‌ام و پناه بر خدا از حرص و طمع.

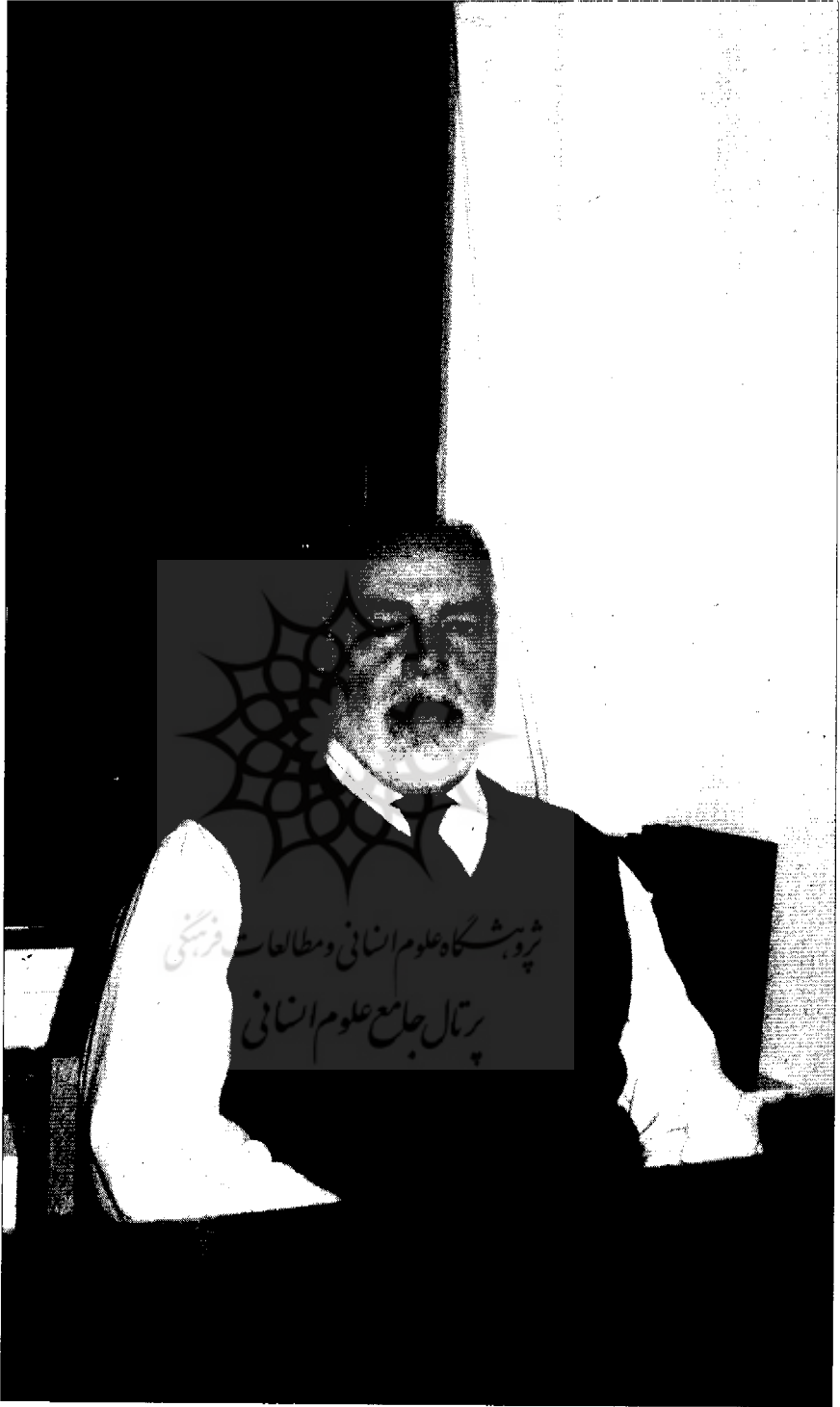
* * *

یک مطلب را جعفری در طی فصول چهاردهم تا آخر کتاب و یک مطلب را از وقتی که سر و کارش به دانشگاه و مقدمات و مؤخرات آن افتاده است مرتباً مکرر می‌کند و حق دارد چرا که بنا بر ضرب‌المثل عربی «الْبَدُّ لِلْمَصْدُورِ يَنْفُثُ (= يَنْفُثُهُ): برای آنکه درد سینه دارد چاره‌ای جز سرفه کردن نیست» بالاخره باید یک جوری غم نهانی را بر قلم آورد. مطلب اولی شکوه و شکایت او از بعضی از افراد خاندان مشهور «علمی» است و عرض کردم که حق دارد زیرا باز به قول «طَرَفَةُ بن عبد» که سخنش ضرب‌المثل شده است، «و ظَلَمَ ذَوِي الْقُرْبَى أَشَدَّ مَضَايِقَةَ عَلَى الْمَرْءِ مِنْ وَقَعِ الْحُسَامِ الْمَهْنَدِ» («احساس» سوزش ستم نزدیکان و خویشاوندان بر آدمی از ضربه شمشیر تیز آبدار شدیدتر است). چه می‌شود کرد جعفری به یاد بی‌مهریها و اشکال تراشیهای آنان می‌افتد و آنرا بر قلم می‌آورد و خداوند انشاءالله خود وسائل اصلاح ذات‌البین را فراهم فرماید.

مطلب دوم که مربوط به فصول پایانی جلد اول و طبعا آغازین جلد سوم می‌شود همان «عامه‌البلوی» و گرفتاری بسیاری از همانندان اوست که گرچه به مقتضای: «الْبَلِيَّةُ إِذَا عَمَّتْ طَابَتْ» یا به فرموده حضرت خواجه:

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند

نباید جعفری از آنچه واقع شده است بنالد ولی خوب چه می‌تواند بکند؟ از اینرو که «نگرانست که ملکش با دگران است» خوانندگان توجه فرمودند که بنده یک فضولی در سخن حضرت شیخ اجل کردم و مُلک به ضَمِّ میم را به صورت مُلک به کسر میم نوشتم ولی ضمنا نباید فراموش کرد که حضرت شاه مردان مولی الموالی علی علیه‌السلام فرموده است: «يَنَامُ الْمَرْءُ عَلَى التَّكَلُّفِ وَلَا يَنَامُ عَلَى الْحَزَبِ» (نهج‌البلاغه کلمه ۳۰۷) «آنکه جوانش مرده است می‌خوابد ولی آنکه مالش را برده‌اند نمی‌خوابد» ولی با همه اینها جناب جعفری عزیزم، خدا را شکر کن که اگر مالت رفته است الحمدلله آبرویت و نام نیکت بر جا و پایدار است و چه خوب گفت آن پادشاه بخت برگشته یعنی آخرین پادشاه ساسانی و پدر همسر معظمه حضرت سیدالشهداء و مادر مکرمه حضرت امام سجاد علیهما السلام، که به قول ثعالبی در «عُزْر» یزدگرد در آن آوارگی و شوربختی پیش از مرگش به «نیزک طرخان» خبیث فرمود: «باده اگر فرو ریخت بوی خوشش بر جاست»^(۱) حالا با رعایت نسبتها، جعفری جان «امیرکبیر» اگر از دست تو رفت نامش که با نام تو گره خورده است بر جاست زندگانی‌ات که به شکر خدا با رفاه و آبرومندی و آرامش و بی‌دغدغه مسائل چاپخانه و مشکل‌پسندی مؤلفان و اشکال تراشیهای رقبا و سانسورچیان می‌گذرد و خداوند انشاءالله عمرت را دراز فرماید و همسر گرامی و دختران عزیزت، و قوت قلب و نور چشم و رامش روح و عصای دست... آقای محمدرضا را به سلامت و موفقیت بدارد و سایه‌ات بر سر آنان مستدام و برقرار بماند.



• دکتر احمد مهدوی دامغانی

پایان این نوشته را به ارزیابی کتاب «در جستجوی صبح» و نیز ارزش شخص شریف عبدالرحیم جعفری اختصاص می‌دهم.

برای ارزیابی یا «تقویم» عمل و آثار آقای جعفری، یک میزان و معیار دقیق و صحیح و امینی در دست داریم و آن سخن حکیمانه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است که مولای ما امیرالمؤمنین نیز آنرا تکرار فرموده است و آن سخن نازنینی که بیش از شش کلمه نیست و با اینهمه از «ملوک کلام» است اینست که قِیمَةُ كُلِّ امری ما یُحْسِنُهُ — که بعضی ضمیر ها در یُحْسِنُهُ را به «ما»ی موصول و برخی به «امری» دانسته‌اند و معنای آن چنین است که: «ارزش هر کس همانی است که آنرا به خوبی و تمام انجام می‌دهد» یا «ارزش هر کس همان چیزی است که او را خوب و کامل می‌سازد».

در اینکه عبدالرحیم جعفری به‌عنوان ناشر بهترین مؤسسه انتشاراتی را تأسیس و تکمیل کرده است و بهترین کتابها را در سه دهه سی و چهل و پنجاه در دسترس طالبان علم و فن و ادب قرار داده است و کار نشر کتاب را به خوبی و بهتر از هر ناشری در آن ایام انجام داده و اینک طرز کار و حسن عمل او سرمشق دیگران شده است هیچ تردیدی نیست. پس بنا به فرموده حضرت رسول اکرم (ص) از لحاظ نشر کتاب بهترین فرد است و ارزش او در حسن خدمات او به علم و ادب و فرهنگ از برترین ارزشهاست و کتابی که او درباره همه این موضوعات نوشته بهترین و «خوب»ترین است و چون خلق و خوی جوانمردانه و مهربانی و دست و دل‌بازی و امانت و وفاداری او و گذشت و تسامح و زحمت‌کشی او از خردسالی تا کهنولت و حسن نیت و استحکام توکلش به خداوند متعال و پشت‌کار و استقامتش در حالات و اطوار گوناگون زندگی‌اش، نیز و بی‌هیچ تردید، او را خیلی خوب و متّصف به صفات کمال ساخته است، پس بی‌شک عبدالرحیم جعفری انسانی والا و مردی خوب و شایسته همه ارجها و احترامات است. و خدایش حفظ کناد. امیدوارم هیچ یک از خوانندگان این ارزیابی را مورد تردید قرار ندهند زیرا نمودارهای بسیاری از حسن خلق و شرف و عاطفه و شهادت اخلاقی آقای جعفری در این کتاب آمده است که این ارزیابی را تصدیق و تأیید می‌کند:

آقای جعفری در هنگام نوشتن این خاطرات بیش از هشتاد سال داشته است و در سال ۱۳۸۲ قطعاً احدی از کسانی که وجود و مقام مرحوم منتخب‌الملک اسفندیاری را می‌شناخته‌اند در قید حیات نبوده‌اند — خاصه آنکه آن مرد محترم و همسرش، آن بانوی بزرگوار دیندار، بلاعقب بوده‌اند، و خلاصه کسی که از ماجرای اقامت جعفری خردسال و مادر گرمی‌اش در خانه منتخب‌الملک آگاهی داشته باشد باقی نمانده بوده است، آیا جز شهادت اخلاقی و وفاداری و شرف جعفری، عامل دیگری میتواند در ذکر تکفل سه ساله منتخب‌الملک از جعفری مؤثر باشد؟ آری این نشانه شرف و وفاداری این مرد است، و نیز در مورد مرحوم ابوالقاسم گلشن ملاحظه فرمایید چگونه ابراز حق‌شناسی و سپاسگزاری می‌کند.

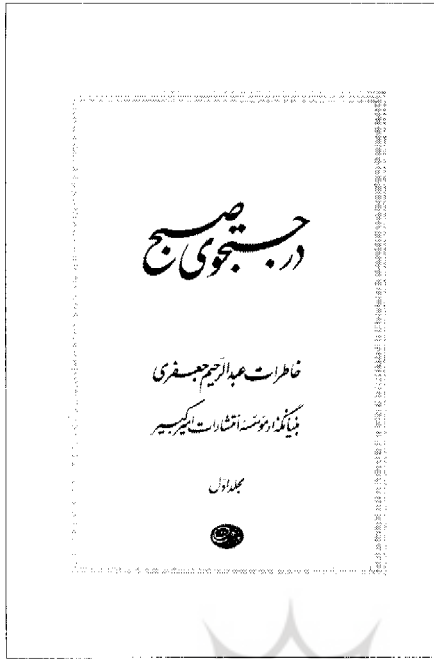
مرحوم دکتر مهدی حمیدی رحمه الله علیه، آن شاعر حساس و بسیار زودرنج، اصل مینیاتوری که تصویر آن را در کتاب چاپ کرده‌اند از جعفری مطالبه و درخواست می‌کند و جعفری از بخشیدن آن مینیاتور به دکتر حمیدی امتناع می‌کند، و جعفری پس از چهل سال با کمال شهامت پشیمانی خود را از آن امتناع و عدم تسلیم آن تابلو به قلم می‌آورد و بر آن تأسف می‌خورد. در جریان باج‌خواهی و زیاده‌طلبی راین و ضمن مطالبی که در آن باره آمده است ملاحظه می‌فرمایید که جعفری می‌گوید من از اینکه چاپ آن کتاب نامستطاب، موجب رنجش و ناراحتی بعضی از افراد و xxxx شده بود بسیار پشیمان شده بودم — این اعتراف صریح نشانه صحیحی بر شهامت و شرف جعفری است. در صفحات متعددی می‌خوانیم که عاطفه ذاتی و غیرتمندی او چگونه او را به دفاع از ابوالقاسم خلیج و امیدارد زیرا جعفری خود در نوجوانی «مظلومیت»هایی را تحمل کرده، به مقتضای عاطفه و فضیلت اخلاقی که در اوست خود را موظف به حمایت از مظلوم و مبارزه با آن ناصالحی که نامش «پورصالح» است می‌شناسد.

* * *

در مجموع کتاب خاطرات جعفری کتابی خواندنی و به یاد ماندنی است، مرحوم مغفور عبدالله مستوفی رحمه الله علیه، وزیرزاده‌ای که از خاندانی آن‌چنان متعین و مرقه و متمکن است، آن کتاب عزیز نفیس شریفی که بی‌شک از انگشت‌شمار کتابهایی است که به صورت خاطرات وضع اجتماعی و سیاسی و دینی آن دوران به بهترین وجه شرح داده و من بنده معتقدم که اگر از میان همه کتابهایی که در شصت سال اخیر چاپ شده بیست تا را بهترین بدانیم «زندگانی من» مستوفی یکی از آنهاست، نمی‌خواهم مبالغه و یا مقایسه کنم، ولی بر حسب مورد و با رعایت نسبتها و شرایط، کتاب جعفری در حد خود در خاطره‌نویسی و در موضوع «چاپ کتاب و انتشارات» تقلید صحیح و درستی از آن کتاب است، که من بنده از آن بهره گرفتم و حاصل مطالعه‌ام را صاف و صادقانه و صمیمانه با شما خوانندگان گرامی در میان گذاشتم. «در جستجوی صبح» نام بسیار زیبا و خیال‌انگیزی است که آقای جعفری برای کتاب خاطرات خود برگزیده است و کاش می‌دانستم که مکنون ضمیر آقای جعفری در این نامگذاری آیا نشانه و اشاره‌ایست بر اینکه ایشان برای وصول به مقصود و مقصدی عالی‌تر، کماکان و مانند گذشته در جستجو و تلاش است؟ یا خدای نکرده نمودار دل‌شکستگی ایشان از همان مسائل آخر جلد دوم است، که اگر چنین باشد باید خدمتش عرض کنم جعفری جان:

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشاده است

برادر عزیزم فجر و مبارک سحر شما وقتی واقع شد که همشهری محترم این بنده ابوالقاسم گلشن آن اندیشه فرخنده را در سرتان انداخت و کمکتان کرد که اولین مغازه کتابفروشی‌تان را دایر کنید و صبح روشن وقتی دمید که خورشید مؤسسه امیرکبیر طالع شد که به حمدالله غروب نکرده و هم‌چنان روشن و درخشان و فروزان باقی مانده و باقی خواهد ماند و به بقاء خود، که بقاء تو نیز هست ادامه می‌دهد و نام مؤسسه امیرکبیر با نام عبدالرحیم جعفری ادغام شده و



• صفحه عنوان کتاب عبدالرحیم جعفری

همواره با آن همراه است. دلواپس چه هستی؟ خدا را شکر کن که بیشتر از آنچه از تو گرفته است، به لطف خود به تو داده است. چه لطف و عنایتی از این بیشتر و بالاتر که به تو «جوهر دانایی» عطا فرموده است که با آن جوهر معنی و قریحه و استعدادت و ماده انگشتانت در کودکی و نوجوانی به دقت و درستی «ورق می‌گیرد» و در جوانی و سن کمال با مهارت و ظرافت بر کلیدهای پیانو می‌لغزد و در شصت سالگی با قوت بر صورت کسی که به نام و حشمت تویی ادبی کرده است سیلی می‌نوازد و در سرآغاز کهولت همان انگشتان بنا به مقتضیات روز سند صلح‌نامه کذائی را امضا می‌کند و اینک هم در سر پیری با چنین لطافت و شیوایی بر صفحه کاغذ می‌دود و مانند نویسنده ماهر کهنه‌کاری با کمال سادگی، شرح حال خود را مو به مو به تفصیل می‌نگارد و اعجاب و تحسین خواننده را بر این ساده‌نویسی و روانی نثر آن برمی‌انگیزد، آن چنان که با نوشته نامداران در نویسندگی زمان حاضر در رسایی الفاظ و زیبایی جملات و سهولت فهم معانی، برابری می‌کند. چه صبحی از این تابناک‌تر و روشن‌تر می‌جویی؟

صبح روشن و تابان دیگری که باید جناب‌عالی و من بنده و هر انسان خداپرست و سلیم‌النفسی آنرا جستجو کند همانست که از خداوند متعال بخواهد و بخواهیم که ما را عاقبت به خیر فرماید و آن چنان کند که: سرانجام کار او از ما خشنود باشد و ما رستگار گردیم.

الهی عمرت دراز و سعادتت پایدار بماناد و خداوند کفیل و یار و مددکار و نگهدار باد.

کیمبرج، چهارشنبه هشتم اردیبهشت ۱۳۸۹

و بعدالتحریر

۱) آقای جعفری از مرحوم دکتر سعید مالک (لقمان‌الملک) خاطره خوشی ندارد که شرح آن را در صفحات ۳۳۹ - ۳۳۸ بیان کرده است و این دقیقاً مخالف و مابین با خاطره‌ایست که خود این حقیر از آن مرحوم دارم و عجیب است که چگونه آدمی در طول زمان متحول می‌شود یا چگونه عرض کنم؟ به‌رحال خاطره‌ای که من بنده از دکتر لقمان‌الملک در زمانی که وزیر شده بود و سناتور و نایب رئیس مجلس سنا بود دارم که آن را به شرح و تفصیل اولاً در مجله «ره‌آورد» ذکر کردم و سپس نیز در کتاب «مقالاتی در حدیث دیگران» هم نقل شده است و حاصل آن اینکه همین لقمان‌الملکی که برای پنج ریال تفاوت حق ویزیت، دختر نازنین جعفری را معاینه و مداوا نمی‌کند، همین مرد در حالی که نایب رئیس سناست، شخصا و مباشرة در بیست روز که بعضی از آن روزها نیز تعطیل رسمی می‌بود غده پروستات مرحوم مبرور استادی آقای حاج شیخ محمدرضا ترابی رحمه‌الله علیه را هر بار به مدت یک ربع ساعت و گاه بیشتر «ماساژ» داد و آن مرحوم یعنی آقای ترابی بهبود و شفا یافت و وقتی که پاکت محتوی چهار هزار تومان را با ادب و معذرت‌خواهی و تشکر روی میز دکتر لقمان‌الملک قرار داد، دکتر از جا می‌جهد و می‌پرسد «این چیه» حاج شیخ می‌گوید جسارت کردم حق‌العلاج ناقابل است که تقدیم می‌دارم. اول تلفن را برداشت به تو (یعنی به این بنده احمد مهدوی دامغانی) فحش داد و تلفن را هم که قطع کرد، زیر لیبی قُرُقُر می‌کرد و بعد رو به من (یعنی حاج شیخ) کرد و فریادزنان گفت: پدر سوخته تو به لقمان‌الملک حق‌العلاج می‌دهی؟! مگر لقمان‌الملک این کارها را برای تو کرد؟! شیخ اکبیر مگر تو روز اول نگفتی که نوکر امام رضائی؟ عرض کردم چرا قربان، بعد گفت پدر سوخته من به خاطر تو با داماد عزیزم تندی کردم و کاری را که می‌بایست در بیمارستان سینا با تو می‌کردند، یا نخواستند یا نتوانستند یا کسر شأن خودشان می‌دانستند نکردند، خودم با دست خودم کردم و بیست روز هر روز یک ربع ساعت پشت هیکل بوگندوی تو ایستادم تا معالجه شوی، احمق، خیال کردی برای تو یا برای پول تو کردم؟ پدر سوخته به لقمان‌الملک پول می‌دهی؟ و از این قبیل حرفها و هی عصبانی‌تر می‌شد و فریاد می‌زد، بطوری که مستخدم مطب دستپاچه شد و در را باز کرد ببیند چه خبر است دکتر چند تا فحش هم به او داد و گفت کی ترا صدا کرد، برو گم شو. «من هر چه معذرت‌خواهی می‌کردم او آرام نمی‌شد تا اینکه پیرمرد خسته شد و نفسش تنگ، آن وقت سرش را به پشتی صندلی‌اش گذاشت و سکوت کرد، و گاهی می‌گفت عجب عجب، چند بار هم مثل اینکه متوجه شد که شاید به من بیچاره بی‌لطفی کرده است نگاههای مهربانانه طولانی به من کرد، چند دقیقه‌ای گذشت و نفسش جا آمد و گفت: «شیخ پولت را بردار و برو به مشهد و برو به حرم امام رضا و به شاه خراسان عرض کن: آقا جان سعید به عرضت می‌رساند که یک ماه و نیم نوکری نوکرت را کردم، آقا جان آقایی‌ات را نسبت به سعید فراموش نکنی و سایه مرحمتت را از او دریغ نکنی، و برخاست به طرف توپخانه (شرق) تعظیمی کرد و آمد مرا بوسید و گفت آقا شیخ برو خدا به همراهت.»

(از چندین سطر پیش یعنی از «دکتر از جا می‌جهد و می‌پرسد تا اینجا یعنی تا خدا به همراهت را عیناً از ص ۲۶۲ و ۲۶۳ کتاب مقالاتی در حدیث دیگران نقل کرده‌ام) و شرح مفصل آن داستان و فراهم آوردن آن چهار هزار تومان را که سه هزار تومان آن را مرحوم منوچهر صناعی پرداخته بود سالهاست بنده نوشته‌ام و به قول روضه‌خوانان خیلی از خوانندگان آن «اشک گرفته‌ام»!! به‌رحال این قدرت خداست که مقلب‌القلوب است که لقمان‌الملک در اوائل دهه سی از پنج قران نمی‌گذرد و در اواخر دهه سی از چهار هزار تومان می‌گذرد و صرف‌نظر می‌کند.

۲) آقای جعفری نامی از «آیه‌الله کفائی» می‌برد که ایشان را انگلیسیها بازداشت کرده و به اراک برده‌اند. باید قطعاً به عرض برسانم اگر مقصود از آیه‌الله کفائی مرحوم رضوان‌جایگاه حضرت آیه‌الله آقای حاج میرزا احمد کفائی (قدس سره) پسر سوم مرحوم آقای آخوند خراسانی است قطعاً اشتباه کرده‌اند و به آن مرحوم که مقیم مشهد بودند چنین جسارتی نشد. مضاف بر اینکه در آن ایام غیر از آن مرحوم «آیه‌الله کفائی» دیگری وجود نداشت.

۳) برخی سهواً قلم‌ها نیز در خلال کتاب دیده می‌شود مثلاً به جای نهم اسفند، بیست و نهم آمده (ص ۳۵۹) و یا به جای جمشید اعلم (ص ۱۰۵۱) امیراعلم یا به جای «علینقی منزوی» (ص ۷۳۵) حسین منزوی آمده است.

پایان



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی